

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

باز هم با یک مقدمه مختصره‌ای بحث را آغاز می‌کنیم؛ چون بحث بسیار مهم است و در عین اهمیت حوزه‌های علمیه ما محورهای بحث اصولیه را گم کرده‌اند و به فلسفه‌ها و عرفان‌ها و منطق‌ها و چیزهای دیگر روی آورده‌اند. مدالیلی در عالم است به حسب ادعا یا به حسب واقعیت، از سه حال خارج نیست؛ یا اینکه انسان مدلولی را مدعی است، مطلبی را ادعا دارد، اما دلیلی ندارد. اگر هم دارد، دلیل قانع‌کننده برای دیگران نیست. حال چه دلیل ندارد و چه دلیل دارد، اما برای دیگران قانع‌کننده نیست یا اگر هست، پیدا نیست، در این سه بعد چه باید کرد؟ باید بگردند دلیل درست کنند یا دلیل پیدا کنند یا دلیل بتراشند، چنانکه قسمتی از نظرها این‌چنین است.

اول گمان می‌شود که آنچه مشهور است یا اجماع است یا بالاتر ضرورت است، ثابت است. ثابت است، بعداً اگر مطالبه دلیل بشود، سراغ دلیل می‌روند. دلیل فلسفی، دلیل منطقی، دلیل علمی، دلیل طبیعی، احیاناً دلیل از کتاب که به سراغ آن نمی‌روند، دلیل از سنت، می‌گردند تا دلیل پیدا کنند. یا اختلاق دلیل می‌شود، ادعا می‌شود که این دلیل است و حال آنکه دلیل نیست یا به زحمت می‌خواهند برای آن دلالت ثابت کنند که همه قبول ندارند. این یک نوع است، نوع دیگر مطالبی است که برای اینکه بدانیم دلیل دارد یا نه، زیاد زحمت لازم نیست، دلیل دارد، کم یا زیاد، دلیل دارد. بعضی از مطالب بر اثبات این مطلب دلیل است و بعضی از مطالب بر اثبات این مطلب دلیل نیست.

سوم اینکه هر چه بگردید می‌بینید دلیل است، یک مدلولی است که به اندازه‌ای این مدلول ثابت است، متقن است، مبرهن است که اگر ما سیر درونی کنیم، دلیل است، سیر

برونی کنیم، دلیل است، بر محور فطرت کاوش کنیم، دلیل است، عقل دلیل است، حس دلیل است، علوم تجربی دلیل است. تمام کائنات دلیل هستند. این هم یک نوع است. حال برای هر کدام نمونه‌ای عرض می‌کنیم، مثلاً در فقهیات ما گفته می‌شود و فتوا داده شده است به شهره عظیمه که متنجس، منجس است، اگر مثلاً این کتاب متنجس شد که عین نجاست در آن نیست، اما برخورد با نجاست پیدا کرده است که متنجس شده، بین متنجسین فرق است، عین نجاست، نجاست است. ولی فرض کنید اگر دست انسان و لباس انسان به یک نجسی خورد و عین نجس این‌جا نیامد، بلکه از نجس تأثیر پیدا کرد، این متنجس است. آقایان در فقه قدیم و جدید سنتی نوعاً فتوا می‌دهند - تا آنجایی که ما اطلاع داریم - که متنجس منجس است، شهرت هست، اجماع هست، احیاناً به حدّ ضرورت رساندند. اما این از قسم اول است، باید گشت و دلیل پیدا نکرد یا دلیل جعل کرد.

حتی مرحوم آقای خمینی در نجف که اول آمده بودند، یکی از صحبت‌هایی که ما داشتیم همین بود که گفتم: شما دلیل دارید بر اینکه متنجس منجس است؟ ایشان گفتند: بله، گفتم: کجا است؟ گفتند: فردا، فردا ایشان وسائل الشیعة را آوردند، در باب نجاسات یک روایتی پیدا کردند، فقط یک روایت، کاری به سند نداریم. این روایت را پیدا کردند، بعد ایشان مدام می‌خواستند هر طور شده از روایت دلالت به دست بیاورند، نمی‌شود، وقتی روایت دلالت ندارد، اگر دلالت هم داشت، فایده‌ای نداشت. من اول به ایشان عرض کردم، به بقیه هم عرض می‌کنم، اگر این یک روایت دلالت هم می‌داشت بر اینکه متنجس منجس است، کافی نبود. چرا؟ برای اینکه مسئله تنجیس و عدم تنجیس متنجس مسئله عام‌البلوی است. دلیل مسئله عام‌البلوی باید مثل خورشید روشن باشد، مسئله‌ای که مردم شب و روز به آن مبتلا هستند، فقط یک روایت؟

مسائلی که احیاناً مردم به آن محتاج می‌شوند، ادله‌ای دارد که اگر این رفت، آن باشد، آن رفت، این باشد، بالاخره ادله برسد. اما مسئله‌ای که عام‌البلوی است - این اصل ضابطه فقهی است - مسئله‌ای که عام‌البلوی است، شب و روز همه مردم که برخورد با نجس و متنجس و غیره دارند، به آن مبتلا هستند، فقط یک روایت. اگر این روایت صد درصد دلالت هم کند، صریح هم باشد، کافی نیست. این جعل شده است، چون دلیل مسئله عام‌البلوی باید عام‌الحجة باشد، حجت بالغه باشد، رسا باشد. نه اینکه یک نفر این روایت را دید و گفت بله، دومی گفت: این آقا گفته بله، پس بله، سومی هم همین‌طور، بعد چهارمی، تا صدمی، پس بله قبول شد و ضرورت است. این درست نیست. این مطلب

اول، مطلب دوم به ایشان عرض کردم و باز هم به همه عرض می‌کنیم که این اصلاً دلالت ندارد، این از نوع اول است، که انسان مطلبی را در نظر خود ثابت گرفته، بدون حساب برهان، نه کتاب و نه سنت، کتاب و سنت اصل است، شهرت و اجماع و این‌ها چیست؟ دلیل عقل و دلیل حس که در شرعیات مطلبی نیست. این کنار رفت. این تخیل دلیل است، اما دلیل نیست.

در فلسفیات هم همین‌طور است، مثلاً در فلسفیات که الآن بحث می‌کنیم، آقایان بزرگوار فیلسوف نوعاً می‌فرمایند روح از مجردات است، با آن حرف‌هایی که می‌زنند که البته یک دلیل در بین آن‌ها نیست. مثل خدا که مجرد است، منتها خدا لامحدود است، این محدود است. مجرد محدود هم معنا ندارد که بحث می‌کنیم. دلیل ندارند، به سراغ قرآن می‌آیند. وقتی دلیل ندارند، به سراغ قرآن می‌آیند، بلکه از قرآن دلیل درست کنند نمی‌شود، مثلاً «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»^۱ می‌گویند عالم دو عالم است، یک عام امر است و یک عالم خلق: عالم خلق، ایجاد مادیات است و عالم امر، ایجاد مجردات است. این دروغ است، نه لغت موافق است، نه آیه موافق است، چه چیزی موافق است؟ «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ»^۲ «خَلَقْنَا» روح شیء است یا نه؟ روح شیء است «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا» پس روح مخلوق است.

شما می‌گویید این مادیات، عالم خلق هستند، مجردات عالم امر هستند. «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»^۳ «كُلَّ شَيْءٍ» روح شیء است، حتی خدا شیء است، منتها شیء الاشیاء است. «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ»^۴ خدا شیء است، منتها شیء خالق، مخلوق‌ها هم شیء هستند. آیا روح انسان اگر مجرد است شیء است یا نه؟ بله، «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» شما خلق را منحصر به مادیات می‌کنید و امر مجرد است، وانگهی امر از نظر لغت این‌طور نیست. امر یا فرمان است، روح که فرمان نیست، ممکن فرمانده باشد، اما روح که فرمان نیست. امر یا فرمان است که در مقابل نهی است یا شیء است، «كُلَّ أَمْرٍ» یعنی «كُلَّ شَيْءٍ» شیء است یا امر امور است یا امر اوامر است یا امر فعل است. روح که فعل نیست، به فعل خداوند خلق شده است. پس روح امر فرمان نیست،

۱. اسراء، آیه ۸۵.

۲. ذاریات، آیه ۴۹.

۳. قمر، آیه ۴۹.

۴. انعام، آیه ۱۹.

مگر فرمانده باشد و روح امر شیء است، شیء است، «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ». در منطقیات همین‌طور، در عرفانیات همین‌طور، در ابعاد دیگر علوم همین‌طور، انسان احیاناً مطالبی را مسلّم می‌گیرد، بعد به دنبال دلیل می‌گردد. پیدا نمی‌کند، برای اینکه کسانی که می‌گویند دلیل اصلی کتاب الله است، دنبال آیه‌ای می‌گردند که این آیه را بر این مطلب دلالت بگیرند و نمی‌شود، خود و دیگران را فریب می‌دهند.

رشته دوم آن مطالبی است که دلیل دارد، ضرورت نیست، نباشد، ضرورت فطری نیست، ضرورت عقلی نیست، اما دلیل دارد. وقتی به کتاب الله مراجعه می‌شود، دلیل دارد. آیا می‌توانید با زن زناکاری که توبه نمی‌کند و نمی‌خواهد توبه کند، ازدواج دائم یا موقت بکنید یا نه؟ اختلاف است، اکثراً و بیش از ۹۹ درصد می‌گویند که بله، یک درصد که ما از آن قبیل هستیم، می‌گویند خیر. ما دلیل نمی‌تراشیم. قرآن، سوره نور: «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»^۱ دلیل تراشیدنی نیست. این دوم.

سوم؛ این سوم مقدمه اصلی ما در بحث وجود خدا است، راجع به آیات سوره طور. مطلب آن قدر روشن است از نظر ادله درونی فطرت و عقل و از نظر ادله برونی، کلاً آفاق، آن قدر روشن است که از کثرت روشنی انسان احیاناً غفلت می‌کند و گمان می‌کند دلیلی ندارد. ماهی به دوست خود گفت: پس این آبی که می‌گویند چیست؟ گفت: تو در آب غرقه هستی! در آب غرق است و توجه نمی‌کند. انسان نمی‌تواند به خورشید نگاه کند، چشم قدرت ندارد، ولی این انکار خورشید نیست. ادله بر وجود خدا، بر توحید خدا، بر صفات خدا، صفات ذاتیه خدا که حیات مطلقه و علم مطلق و قدرت مطلقه است، تمام کائنات دلیل هستند. هیچ کائنی از کائنات نداریم که دلیل نباشد، دلیل صریح و روشن هم بر وجود خالق متعال و هم بر وحدت خالق متعال نباشد. ما در رشته سوم هستیم.

ولکن عجیب است که با اینکه وجود الله و توحید الله و تمام کائنات دلیل بر آن است، مع ذلک مورد انکار قرار می‌گیرد، مورد غفلت قرار می‌گیرد، مورد نسیان قرار می‌گیرد. چون صرفه ندارد، خدایی باشد و باید عبادت کرد و باید دارد، نباید دارد، محدودیت دارد. این نفس اماره می‌خواهد آزاد باشد و مهم‌ترین چیز برای نفس اماره

۱. نور، آیه ۳.

آزادی است و این خدا گرچه «سُنُّرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ»^۱ همه ادله درونی و برونی بالضرورة دالّ بر او است که اینها محتاج به استدلال نیست، منتها ما با کسانی که استدلال می‌خواهند، استدلال می‌کنیم. مع ذلك این چنین است.

نظیر این فرمایش امام رضا (ع) راجع به حالت بعد الموت، روایت در عیون الاخبار^۲ است، صدوق نقل می‌کند. می‌فرماید: «مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقِينًا لَّا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَّا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ»^۳ خداوند یقینی که هیچ شکی در آن نیست، خلق نکرده است، شبیه‌تر به شکی که هیچ یقینی در آن نیست از مرگ. همه قبول دارند مرگ وجود دارد، البته آن مرگ خاص، مرگی که بعد از آن حیات است، بعد از آن حساب است، بعد از آن عقاب است، ما قبول نداریم؟ ما مسلمان‌ها به حکم متنی اصلی اسلام حیات بعد الموت را قبول داریم، اگر کسی برزخ را منکر باشد، کسی قیامت را منکر نیست، از نظر ایمانی و از نظر استدلال ایمانی. این «يَقِينًا لَّا شَكَّ فِيهِ».

ولکن ما چگونه با وضع حیات بعد الموت معامله کنیم؟ شک بسیار ضعیفی است، اگر ما یک شک معمولی داریم که اگر فلان تجارت را بکنیم، سود می‌بریم، به دنبال آن می‌رویم. اما یقین داریم بعد الموت باید از جیب خرج کنیم، آن‌جا قرض کردن نیست، آن‌جا حقّه نیست، آن‌جا دزدی نیست، آن‌جا فریب نیست، آن‌جا شفاعت بی‌پایه و اساس نیست، آن‌جا این حرف‌ها نیست. آنچه را که ما در دنیا تحصیل کرده‌ایم به طریق مستقیم، آن‌جا باید إلى غیر النّهاية در جنت و إلى نهاية بسیار طویل و مفصل در نار، در موقف حساب باید از جیب خرج کنیم. «إِنْ صَالِحًا أَوْ طَالِحًا».

«مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقِينًا لَّا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَّا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ» به جای «مِنَ الْمَوْتِ» من وجود الله، من توحید الله، من علم الله، من حیات الله، من قدرة الله و غیره. این مقدمه‌ای که عرض کردم ابعادی داشت، آن بعد مماس آن که هماهنگی کامل با بحث ما دارد، بعد سوم است. ما برای اینکه تبلور بدهیم، کلاً متبلور نیست، یعنی ما در ادله و براهین غرق هستیم، ولی غافل هستیم. ما در ادله و براهین درونی و برونی بر وجود حق و توحید حق، غرق هستیم، اما غافل هستیم، اما نسیان می‌کنیم یا تعمداً یا طور دیگر، بالاخره نوعاً این چنین است. پس محرک می‌خواهد، محرک که براهین را برای

۱. فصلت، آیه ۵۳.

۲. در منبع ذکر شده یافت نشد.

۳. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۹۴.

ما حضور بدهد. آب هست؛ اما از خوردن آب غفلت می‌کنیم، آب موج می‌زند، آب صاف بسیار مصفا‌ی روشن خوب، از چاه همسایه آب قرض می‌کنیم و تصفیه می‌کنیم و می‌خوریم. این غفلت زیادی است.

قرآن شریف که جوابگوی کلّ مسائل اولین و آخرین، شده‌ها و آینده‌ها و فعلیه‌ها و همه چیز است، به سراغ ملاصدرا می‌رویم و سؤال می‌کنیم، به سراغ ابوعلی سینا می‌رویم و سؤال می‌کنیم، به سراغ افلاطون می‌رویم و سؤال می‌کنیم. کسانی که خود آن‌ها گمراه هستند؛ زیرا محور وحی برای این‌ها نبوده است، در فلسفه الهیه، اگر محور وحی بود که این قدر در مسائلی که امروز صحبت خواهیم کرد، بی‌عقلی نمی‌کردند. ما در برکات حق غرق هستیم که تمام برکات حق، تمام کائنات حق، چه در اشرف المخلوقات که انسان است، درونی باشد و چه در آفاق برونی باشد، ما غرق هستیم. از این غرق دو رمز نجات است؛ رمز اول خودی و رمز دوم ربانی، خودی هم ربانی است. ربانی توضیحی است، خودی تکوینی است. رمز اول خودی که بحث کردیم، بر محور آیات فطرت و آیات ذر که این رمز خودی را تبلور دادیم و تبلور یافتیم بر محور آیات فطرت و آیات ذر.

این رمز خودی بود. این رمز خودی با انسان چه می‌کند؟ فطرت انسان، اگر انسان توجه کند، عقل انسان، اگر عقل را مهندس استنباط از فطرت قرار بدهد، این عقل عامل بسیار روشن و نورانی و عادل باشد بر استنباط از کان فطرت و احکام فطرت را به دست بیاورد، به این می‌رسد که خدا هست. اما تبلور می‌خواهد، تفصیل می‌خواهد. این تبلور و تفصیل بر مبنای ارشاد وحی است، خداوند در این خصوص دو نوع ارشاد دارد، یک نوع ارشاد درونی؛ فطرت و عقل و یک نوع ارشاد برونی؛ وحی، و بین این دو نوع ارشاد درونی و برونی، ارشاد کلّ کائنات از سماوات و ارضین و حیوان‌ها و غیره که ما در اقیانوس بسیار موج متلاطم غنی لبریز از کلّ براهین و ادله در وجود حق سبحانه و تعالی زندگی می‌کنیم.

ما در قرآن شریف که مطالعه می‌کنیم، برای اینکه در حکم فطری و حکم عقلی وجود الله و حکم علمی و احکام دیگر وجود الله، تبلور بدهیم، به آیات قرآن که مراجعه می‌کنیم، از جمله آیات سوره طور است. آیه ۳۵ و ۳۶ سوره طور: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ * أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ». خدا در این جا پانزده «آم» دارد، با چکش حجت به مغز عقل و فطرت و علم و دقت و فکرت و تدبّر ما می‌زند. ما خواب هستیم، تا زمانی که خواب هستیم، نمی‌فهمیم. منتها خواب مقصّر، نه

خواب قاصر. خود را خواب‌آلود کردیم و چرت می‌زنیم، در عین اینکه ما در اقیانوس
مواج ادله معرفت بر وجود حق سبحانه و تعالی زندگی می‌کنیم. او چکش می‌زند و ما را
بیدار می‌کند.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» قبل از آن محذوف است، محذوف است؛ چون بسیار روشن
است. یعنی «أَمْ لَمْ يَخْلُقُوا» این‌ها خلق نشدند؟ این انسان‌ها که دارای سه بعد هستند، در
هیچ بعدی از ابعاد سه‌گانه خلق نشدند؟ نه بُعد ماده بدن، نه بُعد هیكل بدن، نه بُعد روح
بدن، این روح همیشه بوده است؟ روح من همیشه بوده است؟ آغاز ندارد؟ «لَمْ يَخْلُقُوا»
این را نمی‌گوید؛ چون واضح است. این بدن من همیشه بوده است؟ ولادت ندارد؟ اگر
خلقت ندارد، ولادت هم ندارد؟ نه. البته ماده بدن هست، مادّیون که قائل هستند ماده
اصلی ازلیت دارد و خالق مجرد ماوراء ماده نیست، بلکه خالق عبارت از ماده اصلیه
است، خود را تطویر می‌کند، به خود دگرگونی می‌دهد. مانند انسانی که خود را به راه
می‌اندازد، خود را می‌نشانند، خود را به سخن می‌اندازد، خود را به سکون می‌اندازد، خود
را به سلب یا ایجاب بمراتبها می‌اندازد. آن‌ها چنین می‌گویند، البته ما بر ادله آن‌ها
اضافه می‌کنیم که وقتی متلاشی شد، خوب متلاشی شود.

می‌گویند ماده اولیه آغاز ندارد و این ماده اولیه که در تمام مواد، رکن و زیربنا است،
اشکال، تطوّرات اولی است، ارواحی که در ماده اولیه است که روح انسان است و روح
حیوان و غیره است، این تطوّر ثانی است، این دو تطوّر از ماده است، ولی ما فعلاً سرجمع
بحث می‌کنیم. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» قبل از آن: «أَمْ لَمْ يَخْلُقُوا» در هیچ بعدی از سه
بعد خلق نشدند؟ ازلیت داشتند؟ غلط است و لذا نفرموده است. «أَمْ»، «أَمْ» اضراب است؛
یعنی هیچ. یا مرحله دوم: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» مخلوق است، اما خالق ندارد. «مِنْ
غَيْرِ شَيْءٍ» یک «من شیء» داریم و یک «من غیر شیء» داریم که «من غیر شیء» چند بعد
دارد که بحث می‌کنیم، «من شیء» هم چند بعد داریم که بحث می‌کنیم.

شیء در این جا چیست؟ شیء در مقابل لا شیء است، ما یک شیء داریم و یک لا
شیء داریم. دیروز عرض کردم که بینهما در این بعد اصلی نداریم. شیئیت ما که محفوظ
است، «ما» که ملحد باشند یا مشرک باشند یا منحرف در تجرّد حق باشند، مجسّمه از
مسلمین، یا منحرف در توحید حق باشند، حلولیه و غیره. این «ما» که شیء هستند، اما
این شیء مخلوق است؟ بله، اما مخلوق است و شیء دیگری آن را ایجاد کرده است؟ نه
به عنوان خالق و نه به عنوان مخلوق منه، امکان دارد؟ چند بعد دارد: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ
شَيْءٍ». خالقیت و والدیت تفاوت دارد، عرض کردیم که والد از درون می‌زاید یا از برون

هم‌سنخ می‌زاید. اما خالق نه از درون می‌زاید و نه از برون هم‌سنخ که بحث بسیار دقیق و رقیقی در باب خلق اول همین‌جا است که خداوند متعال اولین موجودی را که آفرید که قبل از آن موجود، موجودی جز خود او نبود، که «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»^۱، که «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^۲ و الی آخر. در این‌جا فلاسفه با ما اختلاف دارند، ما هم با آن‌ها اختلاف داریم، ارکان آن را امروز عرض می‌کنیم و بعد مباحث را ادامه می‌دهیم. مخلوط نمی‌کنیم، می‌خواهیم یک به یک بحث کنیم. ابتدا جمعی را عرض می‌کنیم و بعد فردی را.

این ماده یا هر چه، آن آفریده آغازین و اولین را که خداوند آفرید، از چه آفرید؟ از ندارد. «خالق و مخلوق» مخلوق منته نداریم، پس من غیر شیء یکی شد؛ من غیر خالق در خلق اول. در خلق‌های بعد که خداوند انسان‌ها، حیوان‌ها و جن‌ها و ملائکه‌ها را از تراب، از نور و آتش آفرید، از دارد. «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ»^۳ یا اینکه «خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ»^۴ یا خلق ملائکه از هر چیزی، این‌جا «مِنْ» دارد. در بُعد اول خلق که بسیار رقیق و عمیق است، باید صحبت کنیم که نسبت به کسانی که دقت نکنند، بسیار گیج‌کننده است. این است که خداوند خلق اول را آفرید، نه از عدم، عدم از ندارد. اینکه معمولاً می‌گویند خداوند آدم را از آفرید، از عدم یعنی چه؟ مگر عدم چیزی است که خداوند این عدم را ماده خلقت موجود قرار بدهد؟ خود عدم چیست که از درون عدم، وجود بیرون بیاید؟ این غلط است.

«خلق من لا شیء» غلط است، آیه هم همین را می‌گوید. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» آیا از هیچ خلق شدند؟ «من لا شیء؟» لا شیء چیست که من داشته باشد؟ از هر موجودی نمی‌شود موجود دیگری آفرید، از لا شیء مطلق، می‌شود این لا شیء مطلق را خمیرمایه قرار داد که من تو را عوض می‌کنم و تبدیل به این شیء می‌کنم. هر شیئی، شیء دیگر نمی‌شود. چطور امکان دارد لا شیء، شیء دیگری شود؟ حتی خدا هم این کار را نمی‌کند و نمی‌شود بکند، محال است. ما در بحث قدرت صحبت خواهیم کرد که اصولاً قدرت به ممکن تعلق می‌گیرد، به محال که تعلق نمی‌گیرد. می‌شود خدا، خود را اعدام

۱. الفصول المهمة فی أصول الأئمة، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲. حدید، آیه ۳.

۳. حجر، آیه ۲۷.

۴. حج، آیه ۵.

کند؟ می‌شود خدا، خدایی مانند خود درست کند؟ هر چیزی که درست کند، مخلوق است، خدا نیست. نه اینکه قدرت محدود است، بلکه آن طرف شیئی نیست، «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۱ یا شیئی که هست و تحول پیدا می‌کند یا شیئی که نیست و ایجاد می‌کند. اما شیئی که نیست و محال است باشد، چطور؟

- [سؤال]

- الآن عرض می‌کنیم. آن که امکان دارد بشود و هنوز نیست، شیء است به حساب ما بقول. خداوند خلق اول را کرد، بحث‌های دقیق آن بماند. قبل از اینکه خداوند ماده اولیه را خلق بکند، می‌توانست ماده اولیه را خلق بکند و این توان را ایجاد کرد و آن را ایجاد کرد. پس آنچه معدوم است و موجود نیست و ما به حساب آینده به آن شیء می‌گوییم. گاه به حساب گذشته شیء است، بود و معدوم شد. گاه به حساب حال شیء است، گاه به حساب اینکه می‌شود بشود، شیء است. می‌شود بشود؛ یا می‌شود اصلی است یا می‌شود حکمتی است. مثلاً عنقاء یا انسان هزار سر می‌شود خلق بشود، اما حکمتی نه، اصلاً می‌شود، در اصل این‌طور است.

- «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۲.

- همین را بحث می‌کنیم. «شئياً» یعنی چه؟

- یعنی کسانی که بعداً می‌آیند. خدایی که می‌گوید «كُنْ فَيَكُونُ» یعنی از هیچ، چیزی خلق کرد.

- خیر، از ندارد. لا من شیء است، نه من شیء. بحث فرق می‌کند. این خالق که می‌خواهد موجود را خلق کند، موجودی که می‌شود خلق کرد. آن که محال است که قدرت به آن تعلق نمی‌گیرد، نه چون قدرت ناقص است، بلکه شیئیت بر آن محال است. موجودی که شیئیت بر او محال ذاتی است، قدرت خدا به او تعلق نگیرد، نه چون نقص در قدرت است، نقص در آن چیزی است که شما به آن اشاره می‌کنید، شیئیت برای او محال است. بحث در این جا است. یک موجودی است که شیئیت مطلقه دارد و عدم شیئیت او محال است، این خدا است. یکی دیگر که موجود بود، اشاره می‌کنیم، شیئیت نیست و بودن شیئیت برای او محال ذاتی است، این لا شیء مطلق است. هیچ‌گاه شیء نیست، نه در مغز و نه در خارج.

۱. بقره، آیه ۲۰.

۲. یس، آیه ۸۲.

سوم؛ این دارای سه بعد است، مورد اول یک بُعد دارد، دومی دو بُعد دارد، سوم که مابین است، سه بُعد دارد. اول یک بعد دارد: شیئی است بحقیقة الشیئیة؛ خدا، ازلاً و ابداً شیء است. در مقابل آن لا شیء مطلق است که نمی‌توانیم به آن شیء بگوییم. لا شیء است و محال است شیء گردد، هم ذاتاً و هم حکمتاً. دوم: بینهما؛ بین شیء مطلق و بین لا شیء مطلق. سوم: این الآن هست، می‌شود آن را عوض کرد، می‌شود آن را اعدام کرد. اراده تعلق می‌گیرد، آن را عوض می‌کند یا اعدام می‌کند. آن یکی نه، قبلاً بوده و او را معدوم کردند. مثلاً بوده، معدوم کرده، شیخ مرتضی انصاری. البته معدوم به معنای حیات دنیا. این قبلاً بوده، الآن نیست، اما الآن می‌گوییم شیخ مرتضی، به حساب ما سبق. نوه و نتیجه شما که در علم خدا نوه و نتیجه خواهید داشت. الآن نیست، قبلاً هم نبوده، بعداً خواهد آمد یا ممکن است بیاید، این هم شیء است.

پس شیئیّت یا به حساب فعلیت است، یا به حساب ما مضی است، علاقه به ما مضی. یا به حساب آینده است؛ علاقه به آینده. اما اگر نه قبل بوده، نه اکنون هست و نه بعداً خواهد بود. نه قبل ممکن بوده، نه حال ممکن است و نه بعداً. در مثلث زمان-زمانی است دیگر- نه گذشته، نه بالفعل، نه حال، نه بوده، نه هست و نخواهد بود، نه امکان داشته باشد، نه امکان دارد اکنون باشد، نه امکان دارد آینده باشد. این لا شیء مطلق است. اما یک مثلثی است که این شیء نسبی است، بوده؛ معدوم شده، هست؛ بعداً خواهد شد یا در ذات و یا در حکمت. در حکمت هم به او شیء می‌گوییم، به انسان هزار ساله شیء می‌گوییم؛ چون در ذات امکان دارد، ولو امکان در حکمت ندارد. ما مطلب را استدراجاً وارد شدیم.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ؟»^۱ پله دوم؛ انسانی که منکر وجود حق است، در هر بعدی از ابعاد الحاد و اشراک. پله دوم این است من مخلوق هستم و چرا خدا از ما شروع کرده است؟ دیروز عرض کردم چون ما احسن الخالقین هستیم و دلیل را سیری را شروع می‌کند، نه سفری. دلیل سیری مهم‌تر است، از خود شروع می‌کند. به یاد دارم وقتی در زندان اول ما را از مکه بیرون کردند و ما به نجف رفتیم و از آن‌جا برای تبلیغات به طرف اتریش رفتیم. من در ترن لباس روحانیت به تن نداشتم و خیلی هم جوان‌تر بودم. در راه جوانی بود، دیدم خیلی چرندیات می‌گوید. گفت: این آخوندها چه می‌گویند؟! یعنی چه خدا؟ گفتم می‌شود با هم صحبت کنیم؟ گفت: مگر می‌شود؟ تا وین خیلی راه

۱. طور، آیه ۳۵.

زیاد است، دو شب راه مانده است. گفتم: ده، بیست دقیقه می شود. گفت: چطور؟ فقط یک ربع صحبت کردم. آخر گفت: عجب! این طور است؟ گفتم: تو مثل آن ماهی هستی که از دوست خود پرسید: آب کجا است؟

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» این انسان مرکز و محور برای حوار و مسائله است، از خود به عنوان سیر شروع کن. ای انسان، تو قبول کردی مخلوق هستی، مخلوق «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» هستی؟ مخلوق، خالق می خواهد. در یک بعد ضروری خالق می خواهد، در خلق اول که این محور بحث بسیار مهمی است. در خلق اول، اولین موجودی را که خداوند خلق کرد که هیچ موجودی جز خدا نبود، این مخلوق فقط خالق می خواهد، مخلوق مننه یعنی چه؟ خالق من شیء نیست، شیء او جدا است. خالق من لا شیء نیست، مگر من لا شیء خالق می شود؟ لا شیء چیست که من داشته باشد؟ بلکه خالق لا من شیء است، یعنی من ندارد. سه حالت است. در خلق اول خالق یا ماده اولیه را من شیء خلق کرد، شیئی در کار نبود. البته محال نیست، محال را من شیء خلق می کند. شیئی نبود، محال وقوعی است، نه محال اصلی. پس شیء است. یکی خلق من شیء.

دوم: خلق من لا شیء. لا شیء چیست که آن ماده و خمیرمایه خلقت را داشته باشد. آیه این را نفی می کند: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» این هم نیست. این در اول نیست، در آخر هم نیست. سوم: خَلَقَ الْمَادَّةَ الْأُولَىٰ يَا الْكَائِنَ الْأَوَّلَ لا من شیء، سر واسطه را برید. خالق و مخلوق، مخلوق مننه ندارد. من در ابعاد بعدی است، در بُعد اول دوتا است، در ابعاد دیگر سه تا است. در بُعد اول، خالق: الله، مخلوق: مخلوق. دیگر مخلوق مننه چیست؟ از جای دیگر ماده اولیه را نیاورده است، نه از درون ذات زاییده و نه از خلقی که خودش کرده، ایجاد کرده است. چون خلق دیگری نیست، فرض این است که خلق دیگری نیست. این سه بُعد را در نظر بگیرید. «خَلَقَ مِنْ لا شیء» غلط است «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ»، در کل ابعاد غلط است که خود این را باید بحث کنیم.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» یعنی من لا شیء؟ من لا شیء غلط است، لا شیء چیست که من لا شیء باشد؟ من باید یک چیزی باشد که از آن خلق کنند، این غلط است. هم در بُعد اول غلط است و هم در بُعد بعدی. در بُعد اول غلط است، چون «خُلِقُوا لا من شیء»، نه من غیر شیء، نه من لا شیء. در خلق های بعدی غلط است؛ چون «خُلِقُوا مِنْ لا شیء»، من غیر شیء نیست. پس من غیر شیء هم در خلق اول غلط است، هم در خلق های بعدی. اگر ایرادی دارید عرض کنم، من مشکل عرض نمی کنم، ولی به نظر ما تمام مطلب اجنبی است، چون نه در فلسفه این مطالب آمده است، نه در کتاب های ما این مطلب

آمده است. ما از آیات مقدسات قرآن استنباط می‌کنیم. یک کلمه «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» نفرمود «من لا شيء». فرمود: «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» بیان غیر قوی‌تر است.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» دو مورد دیگر را نفرمود، نفرمود «أَمْ خُلِقُوا لَأَمْ مِنْ شَيْءٍ». هیچ کس قبول ندارد که لا من شيء است. بالاخره ما از پدر، ما از مادر، ما از گل، ما از خاک هستیم. بعد دوم هم که هیچ، ما که خلق اول نیستیم، «خُلِقُوا مِنْ شَيْءٍ». بعد سوم هم غلط است، بعد سوم: «خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ». منتها این من غیر شيء، دو شيء در این جا وجود دارد، در وضع دوم، در وضع بعد از اول، در وضعی که خداوند ما را از چیزی خلق کرده است. «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» خالق. خالق نیست، مخلوق منه هست، پس دو بعدی شد. یک بعد این مخلوق، خالق می‌خواهد، بعد دیگر «منه» است، خالق می‌خواهد. مخلوق است، خالق باید آن را خلق کند، «منه» است، این «منه» را چه کسی باید برداشت کند؟ خالق.

- شاید به خاطر اینکه «أَمْ خُلِقُوا» در مقابل «أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ» آمده است.

- «هُمْ الْخَالِقُونَ» بعد است، این جا مراتب است.

- برای این اثبات ماده اولیه نیست، برای اثبات خالقیت خدا است.

- کاملاً روی حساب است. «هُمْ الْخَالِقُونَ» بعد است. قبلاً اشاره کردم. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ

غَيْرِ شَيْءٍ» می‌گوید: خیر، من شيء. «خُلِقْنَا مِنْ شَيْءٍ»، این شيء را خودم «أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ» خود خویشتن را آفریدم. مثل کتاب مستر هاکس آمریکایی که تورات و انجیل را تحت موضوعات خاصی آورده است. او می‌گوید: خدا، یعنی خودآ، خود به وجود آورده است خود را. اشتباه کرده گفته، این حرف‌ها چیست؟ من به یاد دارم شصت سال پیش در کلاس تهیه هم که بودیم، وقتی پنج ساله بودم، زمان رضاشاه بود. معلم سر کلاس آمد و گفت: خدا یعنی خودآ. من به او گفتم: تو غلط کردی! اگر خود او نبوده، از کجا آمده؟ اگر بوده، چه چیزی را ایجاد کرده؟

- از خدا تعبیر به شيء می‌شود یا نه؟

- بله، قرآن می‌گوید: «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلْ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ»^۱. «هو

شيء الأشياء و هو الذي شيئاً الأشياء»^۲ شيء یعنی چیز، اگر خدا چیز نیست، پس ناچیز است؟! او چیز چیزها است. ما فعلاً در همین جا توقف کردیم و تبلور فکری پیدا می‌کنیم.

۱. انعام، آیه ۱۹.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۷، ص ۳۷۶.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» من غیر شیء خالق، البته در وضع موجود، در وضع موجود که مخلوق منہ داریم، از چیزی درست کردم. یا من غیر شیء خالق، خالق نیست، مخلوق است. غلط، این من غیر شیء غلط است. یا خالق است و مخلوق منہ نیست، غلط آن کم تر است. خالق است، خدا من را آفرید، ولی نه از پدر و نه از مادر، یعنی چه؟ این هم غلط است، منتها غلط اولی بیشتر است. سوم: نه خالق دارد و نه مخلوق منہ دارد، این غلط تر است. پس سه مرحله غلط است؛ ثالثاً من الغلط. اگر نه خالق است و نه مخلوق منہ، غلط قوی است. اگر خالق نیست و مخلوق منہ است، ضعیف تر. اگر چنانچه مخلوق منہ نیست، خالق است، غلط ضعیف تر. خالق را قبول کردیم، ولی خالق «خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ»، «خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ»^۲ و غیره.

ما در این جا ابجائی داریم، من از آقایان سؤال می کنم، جواب بدهید. قبلاً هم بحث شده، ولی مطلب بسیار مشکل است. شما در خلق اول چه می دانید؟ ما این جا با فلاسفه خیلی حرف داریم. در خلق اول، آیا هیچ بوده است که چیزی جز خدا نبوده است؟ می گوئیم بله. حرف ما این است که کسی روی این حرف اعتراض کند و بگوید: پس خداوند که خلق اول را آفرید، از چه آفرید؟ ما چه می گوئیم؟ اگر بگوئیم از چیزی آفرید، چیزی نبوده است، مگر اینکه از شیء ذات خودش، این ولادت است، خدا که والد است. اگر بگوئیم از شیء درون ذاتی خود، غلط است. اگر بگوئیم از شیء بیرون ذاتی، بیرون چیزی نبوده است. پس «من»ی در کار نبوده است.

سؤال این جا است که پس بنابراین «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۳ آن شیء اول را بحث می کنیم، اشیاء بعد را نمی گوئیم. آن شیء اول که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» است، این «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» را چطور خداوند ایجاد کرد؟ این حرف جدید است، در این بُعد، نه در بُعد کلی. با اینکه بین حقیقت حق و حقیقت خلق تناقض است، چطور مناقض، مناقض را ایجاد می کند؟ مگر نقیض از نقیض می آید؟ از یک، لایک بیرون نمی آید. از دو، دوتا چهارتا، دو، دوتا دوتا بیرون نمی آید. از صحیح، غلط بیرون نمی آید، از غلط هم صحیح بیرون نمی آید، اگر هم بیرون بیاید، تناقض است. اگر کسی چنین سؤالی بکند، آقایان به جواب توجه کنید. اگر در فلسفه جواب دارد، از فلاسفه هم

۱. روم، آیه ۲۰.

۲. انعام، آیه ۲.

۳. نحل، آیه ۴۰.

سؤال کنید، البته فلسفه چیز دیگری می‌گوید. می‌گوید: خدا و خلق، علت و معلول هستند، علت و معلول هم‌سنخ هستند، هم‌زمان هستند، هیچ‌گاه نبوده که مخلوق نباشد. این‌ها چرندیاتی است که بعد عرض می‌کنیم.

اما بر مبنای توحید صحیح و بر مبنای حقیقت صحیح حق، خداوند کائن اول که تکوین کرد، «أوجد» از کجا؟ چون ما به از عادت داریم. از ذات که نیست، آن‌ها می‌گویند هست. آن‌ها ولادت را می‌گویند، منتها به زبان دیگری. می‌گویند: علت، معلول را می‌زاید. از، از ذات که نه، از خارج؟ خارج هم که چیزی نبوده است. چه کار کرد؟ حرف آقایان را نقل می‌کنیم. مگر فاقد شیء معطی شیء است؟ شعر هم درست کردند؛

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

نثر درست کردند، شعر درست کردند که حقیقت وحدت وجود هم به این معنا ثابت می‌شود. وجود حق و وجود خلق در اصل وجود مسانخت است، اما وجود حق لانهایت و نامحدود و وجود خلق محدود است. این حرف‌هایی که واقعاً چرند است که اگر عقلاء هم بشنوند، شاخ درمی‌آورند، تا چه رسد به اعقل عقلاء.

در این جا ما هم با مادّیین اختلاف داریم و هم با فلاسفه. هم مادّیین از ما سؤال می‌کنند و هم فلاسفه سؤال می‌کنند و ما باید فکر کنیم و جواب سؤال را بدهیم که اصل سؤال این است: «اللّهُ خَلَقَ الْكائِنَ الْأَوَّلَ» چطور؟ لا من شیء؟ من لا شیء؟ من شیء؟ - صرف اراده.

- صرف اراده چطور؟ آیا اراده تعلق به چیزی گرفت یا نه؟ آیا اراده متعلق می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ متعلقی در کار نبوده است. شما راه را درست آمدید. متعلق می‌خواهد؟ «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا» پس شیء باید در یک بُعدی از ابعاد باشد.

- علم خدا متعلق است به همین.

- آیا اراده خدا به علم تعلق گرفت؟ علم را علم کرد؟

- به معلوم.

- معلوم در خارج هست یا می‌شود باشد؟

- [سؤال]

- نیستی که بود ندارد.

- وجود علمی که دارد.

- مگر وجود علمی را ایجاد کرد؟

- صرف اراده به آن تعلق گرفته است.

- این را توضیح بدهید. در راه هستید، ولكن مطلب خیلی عمیق است، هم من باید فکر کنم و هم شما.
- «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»!
- «خَزَائِنُهُ» یعنی چه؟
- این صحبت‌هایی که شما الآن می‌فرمایید، این صحبت‌ها یک وجود لفظی محسوس دارند که این از مرحله عقل به مرحله خیال تنزل دارد.
- این حرف‌های ما خیالی نیست.
- نه خیال.
- شما اصلاً وارد فلسفه نشوید.
- این وجود محسوس لفظی که ما می‌گوییم این موجود محسوس لفظی هست. مثلاً اینکه می‌گوییم اجتماع نقیضین محال است، یک حقیقت عقلی است که در مرحله عقل ما وجود دارد، اما نه با آن وجود لفظی حسی آن.
- خیر، وجود ندارد.
- وجود دارد.
- روی همین هم بحث داریم.
- اگر وجود ندارد، پس شما این حرف از کجا آوردید؟
- چون متناقضین نه خارجاً می‌شود وجود داشته باشد، نه فکراً. خارج کوناً محال، فکراً محال، پس می‌گوییم محال. من از وقتی انموذج می‌خواندم، روی این اشکال داشتم.
- همین حقیقت که اجتماع نقیضین محال است، یک حقیقت عقلی است یا نیست؟
- همین را می‌خواهم عرض کنم.
- این تنزل به مرحله لفظ می‌کند.
- خیر، نه ترقی می‌کند و نه تنزل.
- شما آن را تنزل می‌دهید.
- من هستم و نیستم، در عین آنکه هستم، نیستم، در عین آنکه نیستم، هستم، آیا جمع این دو در مغز امکان دارد؟ اگر در مغز امکان داشته باشد، در خارج هم امکان دارد.
- صحبت این نیست که جمع می‌شود یا نمی‌شود، استحاله جمع است.

- جمع یا ممکن است یا موجود است و یا مستحیل است. جمع مستحیل را اجتماع نقیضین می‌گوییم. مگر غیر از این است؟ آیا شما نقیضین را با هم درک می‌کنید که حکم به استحاله می‌کنید؟ مگر می‌شود درک کرد؟ مگر امکان دارد در صقعی از اصقاع نقیضین با هم باشد، ولو در اعماق اعماق عقل باشند تا حکم به استحاله کنیم. اگر باشند، چرا محال است؟ کسی که در عقل تحقّق دارد، باید بگوییم در خارج هم هست.
- ما این را تعقل نمی‌کنیم که محال است.
- تخیل هم غلط است.
- همین که تعقل می‌کنیم که محال است، این حقیقت عقلی است که عرض می‌کنم. این را تنزل می‌دهیم، بعد مرحله حس و لفظ است.
- حقیقت سلبی است. یک حقیقت سلبیه داریم و یک حقیقت ایجابیه. حقیقت سلبیه را قبول...